**باسمه تعالی**

خارج اصول

۰۷/۰۲/۹۳ امارات معتبره - راه احراز صغرای ظهور - علامات حقیقت و مجاز - تأثیر اجزای جمله در شکلگیری مفاد سایر اجزاء - انصراف از سنخ دلالتهای اطلاقیست یا دلالتهای سکوتی ؟

**حجیت ظواهر(شناخت معنای حقیقی)**

**تفاوت دلالت اطلاقی و دلالت وضع**

بحث در مورد تفاوت دلالت اطلاقی و دلالت وضعی بود عرض کردیم در دلالت وضعی عدم قرینه در اصل دلالت و اقتضای دلالت دخالت ندارد بلکه در مرحله فعلیت دخالت دارد به جهت اینکه دلالت قرینه و دلالت لفظ مورد نظر ما از سنخ متزاحمین هستند که فعلیت بر طبق اقوی المقتضیین شکل می‌گیرد شبیه متزاحم در باب احکام که حکم فعلی بر طبق اقوی الحکمین ملاکاً خواهد بود اما در مورد دلالت اطلاقی در اصل مقتضی دلالت عدم قرینه دخالت دارد اصلاً دلالتش به خاطر عدم ذکر قرینه است سنخ دلالت، دلالت سکوتی است نه اینکه از باب اظهر و ظاهر و تعارض مقتضیین و اینها باشد آن شبیه ورود در باب احکام است که دائر مدار اظهر و ظاهر هست حالا یکی دوتا مثال عرفی بزنم تا این مطلب یک مقداری بیشتر واضح بشود مرحوم آقای رفیعی خب عالم جامعی بود در علوم مختلف تسلط داشت ولی خب ایشان خیلی خودش را قبول داشت این بزرگوارانی خیلی خودشان را قبول دارند گاهی اوقات افراد را به عکس العمل وادار می‌کنند باعث می‌شود حتی آن مقداری هم که اینها توانایی دارند آن را اشخاص قبول نمی‌کنند در حالی خب ملّا به قاعده‌ای بود ایشان در فقه و اصول و حکمت و چیزهای مختلف مسلط بود. یکی از منبریها در قزوین بالای منبر رفته بود آقای رفیعی هم در مجلس بوده ایشان گفته بود حضرت آیه الله آقای رفیعی هم در مجلس حضور دارند ایشان خط خوبی دارند ایشان خیلی منبر ممتازی دارند و امثال اینها خب در یک جلسه‌ای مرحوم آقای رفیعی گلایه کرده بود گفته بود که بعضی‌ها، منبری هم بوده، بعضی‌ها می‌خواهند تعریف کنند ولی نمی‌دانند چگونه باید تعریف کنند غرض ندارند، منبری می‌گوید غرض هم دارند می‌دانند هم که

چطور حرف بزنند خب حالا ببینید آیا این جمله‌ای که این آقا گفته جمله دروغ است؟ به نظر می‌رسد که این جمله خودش دروغ نیست ولی یک مفادی این جمله دارد این مفاد از از اینجا ناشی می‌شود که متکلّم وقتی در مقام مدح اقتصار می‌کند بر این طور جملات استفاده می‌شود که بیشتر از این ندارد که ایشان ذکر نکرده خب حالا اگر یک کسی مثلاً همین مرحوم آقای رفیعی را این طور بگوید ایشان در فقه مسلط هستند در اصول مجتهد هستند از ارکان فلسفه و حکمت هستند خط عالیی دارند منبر خوبی دارند اینجا دیگر آن معنی افاده نمی‌شود چون افاده آن معنی نه به خاطر این بوده که این الفاظ دالّ باشد سکوت از ذکر سایر اوصاف مادحه این دلالت را می‌رساند وقتی خب شما سکوت نکردید خب دلالت ندارد طبیعی است و اینجا اگر یک کلامی آوردید که حداقل ظهور معتبر را دارا بود همین مقدار کافی است بحث اظهر و ظاهر و این طور چیزها که نیست یک چیزی که دالّ باشد ولو پایین‌ترین مرتبه دلالت را داشته باشد بر مطلب این مانع انعقاد دلالت اطلاقی می‌شود یا مثلاً فرض کنید شما می‌گویید که پرونده یک نفر را نوشتند که فلانی وارد خانه شد پای صاحبخانه را زخمی کرد خب اگر این صاحبخانه را کشته باشد در پرونده‌اش را این را نمی‌نویسند که این معنای پای صاحبخانه را زخمی کرد یعنی اینکه تمام جرمش این مقدار هست به تعبیری که ما در بحث مطلق و مقیّد می‌گفتیم در مقام بیان تمام الجرم است در مقام بیان تمام جرم وقتی اکتفاء کنند به یک جرم خاصی معنایش این است که آن جرم همین است. در بحث مطلق و مقیّد هم آن چیزی که باعث می‌شود بین مطلق و مقیّد تنافی ایجاد بشود ظهور مطلق در اینکه متکلّم در مقام بیان تمام الوظیفه است بنابراین وقتی ما می‌گوییم «أعتق رقبة» این معنایش این است که شما وظیفه دیگری ندارید این دلالت سکوتی است نه نسبت به رقبه شرط دیگری وجود دارد و نه نسبت به غیر رقبه اگر گفتند «إن ظاهرت فأعتق رقبة» اگر وظیفه شما این بود که علاوه بر اینکه عتق رقبه بکنید با صدقه‌ای هم بدهید باید صومی هم انجام بدهید کار دیگری هم انجام بدهید

پرسش: ... فلان آسیب رساند بعد می‌گوییم در مقام بیان نوع آسیبش نبوده ولو اگر که می‌کشت آسیب رساندن کشتن بود در مقام بیانش بر می‌آمد و می‌گفت پاسخ: حالا این را من اجازه بدهید یک توضیحی در موردش می‌دهم اینکه ما می‌گوییم که در مقام بیان هست گاهی اوقات در مقام بیان جمله اثباتی است که یعنی می‌خواهد جرم را بیان کند این ظهور می‌دهد گاهی اوقات الان در مقام بیان تمام چیز نیست ولی اگر یک جرم بیشتری بود در مقام بیان برمی‌آمد آن مثالی که همیشه من برای اطلاق مقامی می‌زدم می‌گفتم که آدم می‌گویم که من رفتم حرم آقای جوادی آملی را دیدم حرم مشرف شده بودند متکلّم در مقام بیان آراسته بودن آقای جوادی آملی نیست ولی ما می‌دانیم اگر آقای جوادی آملی یک شکل غیر آراسته‌ای داشته باشد با توجه به اینکه ایشان نوعاً آراسته حرکت می‌کنند اگر بر خلاف متعارف بود توجه‌اش را جلب می‌کرد با جلب شدن توجه در مقام بیان او بر می‌آمد اینکه ما می‌خواهیم بگویم در مقام بیان ولو به جهت اینکه اگر آن حالت خاص را داشت در مقام بیان آن بود نمی‌خواهیم بگوییم حتماً نباید در مقام بیان باشد اطلاق مقامی هر دو جورش هست گاهی اوقات متکلّم در مقام بیان این طور جهات هم از اول هست. گاهی اوقات نه در مقام بیان این طور جهات نیست ولی اگر آن حالتی که ما می‌خواهیم نفی‌اش کنیم وجود داشت در مقام بیان بر می‌آمد این دوتا با همدیگر هم فرق دارند این دو سنخ این را من در بحث اطلاق حالا می‌خواستم بعداً مطرح کنم ولی حالا که فرمودید همین جا عرض بکنم ما سابق در بحث اطلاق مقامی دلیل واحد ما این طور مطرح می‌کردیم که در اطلاق مقامی دلیل واحد لازم نیست متکلّم در مقام بیان باشد همین که اگر آن چیزی را که ما می‌خواهیم نفیش را با اطلاق استفاده بکنیم در فرض وجود متکلّم در مقام بیانش بر می‌آمد همین مقدار کافی هست برای بیان ولی بعد به نظرم رسید که ما دو جور اطلاق مقامی داریم و اینها سنخه‌شان هم با همدیگر فرق دارند و اینها را باید از همدیگر تفکیک کنیم یک اطلاق مقامی این هست که نه متکلّم در مقام بیان هست و آن فلان چیز را ذکر نکرده این یک ظهوری به کلام می‌دهد در مرحله مراد تفهیمی کلام ظهوری پیدا می‌کند فرض کنید سائلی سؤال می‌کند که آیا زید

را اکرام کنم؟ می‌گوید «إن زارک زید فأکرمه» چون ظهور جواب این هست که تمام صور سؤال را می‌خواهد پاسخ بدهد بنابراین متکلّم باید تمام صور سؤال را پاسخ بدهد این یک ظهوری می‌دهد به کلامش در اینکه قسمتی از کلام را، قسمتی از سؤال را با کلامش پاسخ داده و قسمتی را با سکوتش پاسخ داده این مفهوم شرط را ما اگر ذاتاً هم برای جمله شرطیه قائل نباشیم در این صورت باید قائل بشویم تا اینکه آن ظهور تطابق سؤال و جواب رعایت بشود یعنی ظهور اینکه مجیب تمام صور سؤال را می‌خواهد پاسخ بدهد این یک نوع ظهور لفظی است و ادله ظهور هم این را می‌گیرد و اگر ما ظهور را از هر بابی حجت دانستیم این همان باب هست البته در مرحله مراد استعمالی نیست در مرحله مراد تفهیمی است با آن توضیحاتی که قبلاً فرق بین مراد استعمالی و تفهیمی را دادیم ولی آن مطلبی که گفتیم اگر چنین نبود در مقام بیان می‌آمد و آن را بیان می‌کرد این به کلام ظهور نمی‌‌دهد یعنی متکلّم الان نمی‌‌خواهد این مطلب را افهام کند اگر به شکل دیگری بود در مقام افهامش برمی‌آمد این ظهور نیست این باید قطعی باشد این یک ملازمه قطعیه‌ای اینجا باید باشد یعنی ما باید قطع داشته باشیم که اگر چنین نبود متکلّم این را بیان می‌کرد این به اصطلاح مناط حجیتش قطع ما به این هست که متکلّم اگر چنین ... اگر ما احتمال می‌دهیم ولو چنین هم نباشد متکلّم غفلت کرده باشد اگر احتمال غفلت بدهیم این نمی‌توانیم ما نفی کنیم این دو سنخه متفاوت هستند اینها را باید از همدیگر جدا کنیم اطلاق مقامی دلیل واحدی که ظهور به کلام می‌دهد

پرسش: ... پاسخ: آنجا دلالت لفظی نیست عقلی است اینجا دلالتش لفظی است این دوتا باید جدا از هم بکنیم ما در بحثهای سابق اینها را از همدیگر تفکیک نمی‌کردیم به نظرم اصلاً باید دلالت اطلاق مقامی را دو سنخ بکنیم حالا اسم همه‌اش دلالت اطلاق مقامی بگذاریم اشکالی ندارد از باب اسم‌گذاری مسئله‌ای نیست اطلاق مقامی گاهی اوقات از سنخ، دلالتش دلالت عقلی است گاهی اوقات دلالتش دلالت لفظی است اینکه آقای قائینی دیدیم یک جایی اطلاق مقامی را تعبیر می‌کرد دلالتش عقلی است بعضی صورش همین طور است بعضی صورتهایش

دلالتش عقلی است ولی به طور کلی این طور نیست که همه صورش از سنخ دلالت عقلی باشد. حالا این یک پرانتز بسته. خب خلاصه کلام تا اینجا این شد که دلالت وضعی، در دلالت وضعی، عدم قرینه در اقتضاء دلالت دخالت ندارد ولی در دلالت اطلاقی عدم قرینه جزء المقتضی است برای دلالت خب این یک بحث کلی است حالا چه نکته‌ای سبب می‌شود که این دلالتهای اطلاقی شکل بگیرد؟ آن مرحله دوم بحثی که ما گذاشتم حالا قبل از این مطلب عرض بکنم نتیجه این بحث که در دلالت وضعی بین ظهور قرینه و ظهور لفظ مورد نظر ما تزاحم وجود دارد و اینها در مرحله اقتضاء با همدیگر درگیری دارند به خلاف دلالت اطلاقی آن این است که اگر می‌خواهیم تشخیص بدهیم که این دلالتها آیا وضعی است یا اطلاقی است باید وجدان عرفی را ملاحظه کنیم که ببینیم آیا واقعاً ما احساس می‌کنیم که دوتا مفاد بدوی متخالف داریم که آن اقتضاءات بدواً یک اقتضاءاتی دارند نتیجه نهایی‌اش بر طبق اقوی الظهورین است اقوی المقتضیین است ولی یک ظهور بدوی به کلام می‌دهند آیا یک ظهور بدوی این کلام دارد؟ ظهور بدوی شکل می‌گیرد و این ظهورها با همدیگر درگیر می‌شوند و این مطلبی هست که بالوجدان آدم می‌تواند درک کند آن مثالی که زدم در مورد مرحوم آقای رفیعی آن شاید مثال روشنی باشد ببینید ما گاهی اوقات این مطلب را در کتابهای رجالی هم این مطلب را داریم می‌گوییم نجاشی در مقام بیان مذهب راویان هست عدم ذکر فساد مذهب راوی دلیل بر این هست که مذهبی راوی چیز بوده صحت مذهب داشته حالا با قطع نظر اینکه این مطلب چقدر درست است یا نادرست است آن بحثهای با فرض پذیرش می‌خواهم بحث را تحلیل کنیم پس می‌خواهیم بگوییم ظهور کلام نجاشی این است که سکوت از ذکر فساد مذهب دلیل بر نفی فساد مذهب است خب اگر یک لفظی ذکر کرد که ظاهرش این بود که طرف فاسد المذهب است خب آن دلالت شکل نمی‌گیرد دیگر چون آن دلالت از اول به خاطر سکوت این دلالت وجود داشت ولی خب اگر گفت واقفی‌ٌ حالا ما مردد هستیم که این واقعاً ... اگر جایی هم که حتی تردید هم داشته باشیم که این کلمه واقفی آیا اشاره به مثلاً مذهب راوی دارد یا اشاره به چیز دیگری دارد؟ دیگر ما نمی‌توانیم

بگوییم که سکوت کرده است یعنی احراز نشد ما باید احراز سکوت را بکنیم و وجود یک چنین قرینه‌ای باعث می‌شود که یک چنین قرینه‌ای باعث می‌شود دیگر احراز سکوت نشود این،‌این شکلی است

پرسش: ... پاسخ: آن نه به آن ربطی ندارد آن از باب اقوی القرینتین است آن یک بحث دیگر است حالا ما ممکن است با جمع عرفی بگوییم کلام نجاشی را به قرینه کلام دیگر بر یک معنای خاصی حمل کنیم ولی این بحث اطلاق و اینها نیست آن بحث دیگری است

پرسش: ... پاسخ: نه احراز سکوت کردیم حتی این سکوتی هم که می‌گوییم سکوت به نحو متصل مراد است والا به نحو منفصل .... اگر در کلام دیگرش گفته بود چون آن چیزی که در اینجا البته این بستگی دارد که چون ما اطلاق کلامی دلیل واحد را اینجا داریم می‌سنجیم معنایش این است که چیزی هست که اگر بود در این کلام بیان می‌کرد و در این کلام در مقام بیان این خصوصیات هست

پرسش: ... پاسخ: نه حالا آن یک بحث دیگر است مضرّ به طریقیت ظهور ممکن است بدانیم ولی مضرّ به اصل ظهور اصل اقتضای ظهور نمی‌‌دانیم دو بحث است یک بحث طریقیتش است یک بحث اصل خود ظهور هست آنها مضر ... این دوتا با همدیگر سنخه‌اش فرق دارد ولو مضر هم باشد نحوه ضرر زدنش متفاوت است خب پس بنابراین ما باید ببینیم با وجود قرینه آدم چطوری می‌فهمد قرینه باعث می‌شود که یک نوع تزاحمی انسان درک بکند در مقام ظهور یا اصلاً احساس بکند که نه اصلاً تزاحمی نیست هیچگونه درگیری وجود ندارد شاهد این است که آیا اینجاها اظهر و ظاهر عرفاً سنجیده می‌شود یا اظهر و ظاهر سنجیده نمی‌شود؟ این نکات فرقی که ما ذکر می‌کنیم بین دلالت وضعی و دلالت اطلاقی خیلی وقتها خودش باعث می‌شود که ما بتوانیم تشخیص بدهیم که دلالت وضعی است یا اطلاقی است اصلاً حالا این نکته را بگویم اصل تنبه به این نکته که یک سنخ دلالتی به نام دلالت اطلاقی دارد خیلی وقتها آدم نگاه می‌کند خب سریع می‌فهمد اطلاقی است نیاز به خیلی تحلیل آنچنانی شاید نداشته باشد که بررسی کند امثال

اینها خیلی وقتها علت اینکه بعضی چیزها را به وضع نسبت دادند علتش این هست که اصلاً توجه به دلالت اطلاق نداشتند یکی از نمونه‌هایش این بحث هست بحثی که این روزها ما در بحث ارث مطرح می‌کردیم بحث این هست که وقتی می‌گوییم فرزند یک نفر آیا مراد از فرزند، فرزند مستقیم هست یا فرزند باواسطه را هم شامل می‌شود؟ خب مرحوم نراقی و بسیاری از بزرگان گفتند که فرزند مراد فرزند مستقیم است کانّ فرزند وضع شده بر فرزند مستقیم خب مرحوم سیدمرتضی از آن طرف مدعی هست که نه فرزند در فرزند باواسطه هم اطلاق می‌شود و استعمال دلیل بر این هست که حقیقت هست طبق مبنایی که مرحوم سید مرتضی دارد که استعمال را دلیل بر حقیقت می‌داند خب اشکال معروفی در اینجا به سید مرتضی شده که استعمال اعم از حقیقت است و مجرای اصالة الحقیقة هم در جایی هست که شک در مراد داشته باشیم اما در جایی که مراد معلوم باشد کیفیت اراده مجهول باشد که آیا به نحو حقیقت هست یا به نحو مجازی است ما نمی‌توانیم با اصالة الحقیقة حقیقی بودن استعمال را اثبات کنیم. خب اینجا یک تقریب عمیق‌تری برای کلام سید مرتضی هست آن این است که استعمال بلا تأوّل دلیل بر حقیقت هست و ما در مواردی که کلمه فرزند را در فرزند باواسطه استعمال می‌کنیم تأوّل احساس نمی‌کنیم معنای تأوّل ادعای اتحاد یک شیء با یک شیء دیگر هست مثلاً ببینید ما وقتی می‌گوییم «رأیت أسداً یرمی» شیری را دیدم که تیراندازی می‌کرد در واقع ادعا داریم که یک شیر حقیقی را دیدم ولی در موقعی که می‌گویم من کتاب را برداشتم دفتر را برداشتم قلم را برداشتم به دیوار نگاه کردم اینجا هیچگونه ادعا و امثال اینها انسان احساس نمی‌کند اگر ما می‌گوییم بنی آدم اعضای یکدیگرند فرزندان آدم یا بن آدم، ای فرزند آدم تو نباید فلان کار را بکنی، تو نباید فلان کار را بکنی خب اینجا تعبیر فرزند آدم را که به کار می‌بریم آیا انسان احساس می‌کند متکلّم ادعا کرده است که ماها همه فرزند مستقیم حضرت آدم (علیه السلام) هستیم یک چنین ادراکی ما می‌کنیم که متکلّم می‌خواهد بگوید که شما همه از مادر حضرت آدم (علیه السلام) مستقیماً به دنیا آمدید همچنانکه در بحث شیر چنین ادعایی بود دیگر ادعا این بود که شما حقیقةً شیر

هستید ولو واقعاً شیر نیستید آیا وقتی ما می‌گوییم شما فرزندان حضرت آدم (علیه السلام) یعنی اینکه شما را حضرت آدم (علیه السلام) پدر مستقیم شماست؟ یا نه فرزندان آدم می‌خواهید بگویید که همه شما سلسله نسب‌تان به حضرت آدم (علیه السلام) می‌رسد «إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ» (الحجرات, 13) همه شما «الا لا فضل لعربیّ علی عجمیّ و لا لعجمیّ علی عربیّ و لا لأسود علی أحمر، و لا لأحمر علی اسود إلا بالتّقوی»[[1]](#footnote-1) و امثال اینها در مقام بیان این نیستید که همه این افراد فرزند مستقیم هستند ولو ادعاءً هیچ ادعایی اینجا احساس نمی‌‌کنند پس بنابراین استعمال بلا ادعاءٍ دلیل بر حقیقت هست خب این تقریب دقیق‌تر آن بحث است ما این بحثها را همه را برای اینجا پیش کشیدیم که استعمال بلا ادعاءٍ همیشه دلیل بر حقیقت نیست چون گاهی اوقات استعمال بلا ادعاءٍ هست ولی این استعمال بلا ادعاءٍ به این جهت اثرگذار هست آن دلالت اطلاقی قضیه را از بین می‌برد نه دلالت وضعی را. توضیح ذلک اینکه ما ادعایمان در آن بحث فرزندی که اضافه، فرزند مضاف، ولد مضاف به انسان این هست که دلالت اطلاقی جمله بر فرزند مستقیم است نه دلالت وضعی. توضیح اینکه فرزند خودش وضع شده بر زاده هیچ گونه ... می‌گویم تعداد بچه‌های این کشور را فرزندهای این مملکت را بشمارید مثلاً امسال هفت میلیون نفر به دنیا آمدند مثلاً هفت میلیون مولود در امسال بوده آنکه بحث واسطه و باواسطه و اینها نیست چون آن واسطه و باواسطه بودن در ارتباط با مضاف الیه سنجیده می‌شود پس محل کلام ولد مضاف هست ولد مضاف هم این اضافه ما می‌گوییم اطلاق اضافه و عدم ذکر قید اینکه با واسطه را هم می‌خواهیم بگوییم یعنی فرزند باواسطه نیست بنابراین اگر گفتیم تعداد فرزندان باواسطه فلان آقا هفتصد نفر هستند فرض کنید می‌گوییم که از فرزندان باواسطه فتحعلی شاه نهصد نفر در هنگام تشیع جنازه‌اش شرکت کردند این هیچگونه تأویلی در این جمله و تزاحم بین دوتا مفهوم و مقتضی ظهور ایجاد نشده چون ما کاری کردیم که آن اضافه فرزند به فتحعلی شاه اطلاق اینکه از آن استفاده می‌شد مراد فرزند مستقیم است شکل نگیرد گفتیم فرزندان فتحعلی شاه اعم

از فرزندان مستقیم یا فرزندان باواسطه مثلاً در بحث ارث گاهی اوقات این مطلب را می‌گویند، می‌گویند طبقه اول پدر هست و فرزندان «و إن نزل»، با قید «و إن نزل» تصریح می‌کنیم که مراد ما از این فرزندان اعم از فرزند و فرزند است خب این «و إن نزل» چکار می‌کند؟ این «و إن نزل» منشأ می‌شود که آن اطلاق اولاد که اگر این «و إن نزل» نیاورده بودیم آن اطلاق خصوص فرزند مستقیم را شامل می‌شد آن اطلاق دیگر شکل نگیرد یا از آن طرف مثلاً می‌گوییم که طبقه دوم اجداد هستند «و إن علا» اگر همین طوری می‌گفتیم اجداد یعنی جد مستقیم «و إن علا» یعنی جد ولو جدهای باواسطه همه اینها را شامل می‌شود اینها منشأ می‌شود که آن دلالت اطلاقی که بر یک نوع تخصیص حکم می‌کرد آن شکل نگیرد تعمیم پیدا کند خب اینجا این دلالت اطلاقی شرط تحققش این است که آن قید نباشد بعد از اینکه آن قید آمد ما هیچگونه تزاحم صدر و ذیل احساس نمی‌کنیم ادعا احساس نمی‌کنیم ببینید کاشفش هم این است که شما اینجا اولاد را نمی‌توانید بردارید بجایش بگذارید اولاد با واسطه شما اگر بگویید اولاد باواسطه «و إن نزل» تناقص صدر و ذیل می‌فهمند به خلاف «رأیت اسداً یرمی» اینجا ظهور اسد و ظهور یرمی اینها دوتا ظهور متضاد هستند و این ظهورهای متضاد با همدیگر درگیر شدند ما می‌فهمیم که مراد از اسد ادعایی است حقیقی نیست و الا ظهور در آن معنی را دارد شما ولی اینجا این طوری نیست که بتوانیم این لفظ را بردارید بجایش آن واژه را بگذارید چون اصلاً اولاد به معنای اولاد باواسطه وضعاً نیست اولاد وضعاً اعم است یعنی اعم است به این معنی که اولاد در آن این قید نخوابیده قید باواسطه بودن و بی‌واسطه بودن این قید بی‌واسطه بودن از اطلاق ناشی شده بود که با تقییدی که کردید و با قرینه‌ای که ذکر کردید این اطلاق اصلاً شکل نگرفته این مطلب باید از همدیگر دقیقاً تفکیک بشود و اینکه ما در واقع مطلب سید مرتضی از یک، به یک معنی عمقی برخوردار هست ولی اصل مشکله اینجا هست که بین دلالت وضعی و دلالت اطلاقی تفکیک نشده و تفکیک بین دلالت وضعی و دلالت اطلاقی خیلی مهم هست که در این استعمالات ما را راهگشا هست یعنی اگر کسی اصلاً توجه به این مطلب بکند که یک سنخ

دلالتی به نام دلالت اطلاقی وجود دارد و این هم یک جوری هست که دلالتها را شکل می‌دهد این طور صحبتها را نمی‌‌کند حالا یک نمونه دیگر عرض بکنم ببینید یک بحثی مرحوم امام H دارند در پاسخ به شیخ انصاری، شیخ انصاری در بحث معاملات صبی می‌گویند که در معاملات صبی این هست که صبی وقتی بالغ شد «جاز امره فی البیع و الشراء» مرحوم شیخ انصاری می‌فرماید که «جاز امره» ظاهرش این است که دیگر اجازه‌به اذن ولیّ و اینها ندارد یعنی خودش مستقل است پس مفهومش عدم استقلال صبی قبل از بلوغ هست نه اینکه حتی با اجازه ولیّ هم معاملاتش باطل باشد که دالّ بر مسلوب العبارة بودن صبی باشد این بیان را مرحوم شیخ دارد مرحوم امام H اینجا اشکال کردند فرمودند که نه «جاز امره» دالّ بر مستقل بودن نیست کاشفش هم این هست که شما می‌توانید قید بیاورید بگویید که «جاز امره بغیر إذن الولیّ» یا «جاز امره ولو لم یأذن الولیّ» اینکه شما می‌گویید «ولو لم یأذن الولیّ» معنایش این است که «جاز امره» هم اطلاق داشته هم صورتی که مستقل هست را شامل می‌شد هم صورتی که مستقل نبود را شامل می‌شد کما اینکه استثناء می‌شود کرد می‌شود بگوید «جاز امره الا باذن الولیّ» ...

پرسش: ... پاسخ: نه حالا این طوری بگوییم تعبیر بکنیم که

حالا بحث استثناء را هم مطرح می‌کند ایشان الان حالا مورد استثناءیش را مثالش را ذهنم کمک نمی‌کند به هر حال بحث ایشان این هست که معنای جواز امر اعم از این است که با اذن ولیّ تصحیح بشود یا بدون اذن ولیّ تصحیح بشود جواز امر اعم است پس این اعم قبل از بلوغ تحقق نداشته یعنی قبل از بلوغ به هیچ وجه معامله صبی صحیح نیست نه اینکه نفی استقلال صبی در معاملات می‌کند این یک مطلب است. حاج آقا اینجا این مطلب را اشاره می‌فرمودند، می‌فرمودند اینکه ما می‌گوییم «جاز امره» دالّ بر این هست که اولاً ایشان می‌فرمودند که وجداناً اگر گفتند «جاز امره» معنایش این هست که خب ولیّ هم اجازه بدهد یا ندهد می‌تواند کار را انجام بدهد اینکه از اینجا می‌گویید «جاز امر الولیّ» این مطلب بالوجدان، این مطلب فهمیده می‌شود متبادر از کلمه «جاز امره» این هست که

نیاز به اذن ولیّ ندارد ولی نکته‌اش این هست که این مفاد وجدانی ناشی از وضع کلام نیست نه اینکه «جاز امره» بالوضع دالّ بر این هست که نیاز ندارد این ناشی از اطلاق قضیه است بحث این هست که اگر نیاز به اذن داشت باید ذکر می‌کرد اینکه هیچ ذکر نکردند یعنی اینکه ««و إن لم یأذن له الولیّ» خب صحبت سر این هست که پس چطور بعضی وقتها ««و إن لم یأذن له الولیّ» را اضافه می‌کنند پاسخ مطلب این است که دلالت اطلاقی، دلالت وضعی نیست دلالت سکوتی است این دلالت سکوتی گاهی اوقات به دلیل سکوتی بودن آن قوت لازم را ندارد ما تصریح می‌خواهیم بکنیم به آن معنایی که اگر این تصریح هم نبود به اطلاق هم استفاده می‌شد مثلاً شما در نظر بگیرید این دو جمله را ببینید ما مثلاً می‌گوییم که «بنی الامیر» می‌گوییم پادشاه این ساختمان را ساخته . گاهی اوقات تعبیر می‌کنیم که ... نه حالا پادشاه تعبیر نکنم آن یک نکته دیگر است بعداً آن را می‌گویم ما می‌گوییم این بنّا این ساختمان را ساخته خب بنّا ساختمان را ساخته ظاهرش چی هست ظاهرش این است که خودش ساخته نه اینکه دستور داده عمله‌اش این را بسازند جنبه معماری داشته ولی گاهی اوقات چون تجوّزاً یک بنّایی که خودش دستور می‌دهد که دیگران کار بکنند و نظارت بر کار می‌کند آن بنّا به کار می‌بریم می‌گوییم این بنّا با دست خودش این ساختمان را ساخته چرا با دست خودش را به کار می‌بریم؟ نه به دلیل اینکه اگر این را به کار نبرده بویم ظهور نداشت ظهور داشت ولی نص نبود ما گاهی اوقات آن تصریحات بر اینکه یک دلالت را از مرحله ظهور به مرحله نصوصیت ارتقاء بدهیم فرض کنید شما می‌گویید زید بزرگوار است خودش بزرگوار است این برای چه گفته می‌شود؟ چون گاهی اوقات بزرگواری به خاطر این است که مثلاً چون پدرش بزرگوار بوده بزرگواری از پدرش به این ارث رسیده می‌گوییم این زید خودش یک شخصیتی است.

پرسش: «جاء زید بنفسه» پاسخ: یا «جاء زید بنفسه» این را چرا می‌گوییم بنفسه؟ مگر «جاء زید» می‌گفتیم معنایش این بود غیر او بود این بله همین طوری است گاهی اوقات «جاء زید» ولو تجوّزاً به اعتبار اینکه امر زید وقتی می‌آید خود زید

هم آمده «وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا» (الفجر, 22) ولی اگر چیزها می‌گوید که آن مجسمه‌ای که ما داریم می‌گویند خدا می‌آید خودش می‌آید. خدا می‌آید خودش می‌آید به خاطر اینکه می‌خواهند بگویند که نه اینها این طوری است گاهی اوقات بعضی تعبیرات هست حالا در مورد خدا و اینها قرائن دیگر وجود دارد آن قرائن ما را منسلخ می‌کند ولی در تعبیرات عادی که ما می‌گوییم «جاء زید»،‌«جاء زید» ظاهرش این است که خودش آمد. ولی ما می‌گوییم «جاء زید بنفسه» به اعتبار احتمال خلاف ظاهر همان احتمال خلاف ظاهر را می‌خواهیم نفی کنیم

پرسش: ... پاسخ: نه وجداناً این طور نیست

پرسش: ... پاسخ: نه ببینید بحث سر این است وجداناً بحث این هست وجداناً آیا واقعاً شما از کجا می‌گویید که شخص بالغ نیاز به اجازه ولیّ ندارد؟ شما بگویید که ما دلیل نداریم این «إذا بلغ الصبی جاز امره» عام است می‌تواند با اجازه ولیّ باشد می‌تواند با اجازه ولیّ نباشد و عام که دلیل بر خصوصیتش نمی‌کند یک جواز امری برایش ثابت است اما این جواز امر به چه شکلی است؟ این را اثبات نمی‌کند وجداناً چنین نیست وجداناً‌ما می‌فهمیم که «إذا بلغ الصبی جاز امره» نیاز به اذن ولیّ ندارد بحث سر این است که بعد از پذیریش این مطلب این به چه شکل است آیا واقعاً اطلاقی است یا وضعی است؟

پرسش: ... پاسخ: نه ایشان می‌گوید اصلاً نیست. ایشان می‌گوید دلالت ندارد بحث وضع و اطلاق نیست ایشان می‌گوید دلالت ندارد به خاطر اینکه قید می‌زنند این معنایش این است که ذاتاً عمومیت دارد والا قید نمی‌زدند

پرسش: ... «إِذَا بَلَغَ وَ کُتِبَ عَلَیْهِ الشَّیْ‏ءُ جَازَ أَمْرُهُ إِلَّا أَنْ یَکُونَ سَفِیهاً أَوْ ضَعِیفاً» پاسخ: نه این استثناء را نمی‌خواهد ایشان بگوید یک تعبیر دیگر هست می‌گوید «إلا بإذن الولیّ» و امثال اینها

پرسش: ... پاسخ: پس بنابراین دلالت اطلاقی دارد

پرسش: ... پاسخ: نه بحث من این هست که همین مطلب نکته‌اش را نمی‌خواهم بگویم چی هست پس معنایش این است که گرفته دلالت دارد دیگر

پرسش: ... پاسخ: ولو از خارج هر چی من حالا بحث تحلیلش نیست پس بنابراین دلالت دارد با این حال شما می‌توانید قیدش بزنید بحث سر این است که یک تأکید برای چی هست؟ تأکید برای این نیست که اگر این امر مؤکد را نیاورده باشید جمله قبلی مطلب را نمی‌رساند تأکید برای ارتقای مرتبه دلالت است نه برای تحقق اصل دلالت، دلالتی که بر مرحله ظهوری هست می‌خواهد به مرحله نصوصیت برساند این بحث این است مرحوم امام H اصل دلالت را می‌خواهد انکار کند حاج آقا می‌فرمودند نه این مجرد این بحث حاج آقا این است و بحث مهمی است که خیلی وقتها یک مطلب، بعد ایشان یک مثال دیگر می‌زنند، ایشان مثال می‌زنند که شما وقتی می‌گویید روزه، برای شخص کسی که ... «المریض لا یجب علیه الصوم» به تناسبات حکم و موضوع مراد از مریض، مریضی هست که «یضرّ به الصوم» با این حال گاهی اوقات تصریح می‌کنید می‌گویید «المریض الذی یضر به الصوم لا یجب علیه» چرا این قید را می‌زنید؟ به خاطر اینکه نمی‌‌خواهید در افهام این مطلب به آن تناسبات حکم و موضوع که به هر حال دلالتش در حدّ دلالت لفظی نیست اکتفاء کنید می‌خواهید تصریح کنید که نکند یک دفعه مخاطب شما دلالت مطلب را نگیرد برای اینکه تمام احتمالات را مرتفع کنید ولو احتمالات ضعیفه این مطلب را تأکیداً می‌آورید اینها منافات ندارد که یک واژه‌ای ولی این دلالت، دلالت اطلاقی است اطلاق یعنی به خاطر آن تناسبات حکم و موضوع است تناسبات حکم و موضوع اقتضاء می‌کند که اگر هم ذکر نکردند این قید مذکور باشد ذکر کردند که دیگر خب موضوعش منتفی است این دلالت موضوع آن دلالت اطلاقی ذکر نکردن است است وقتی ذکر کردند خب موضوعش منتفی می‌شود چه این طرفش چه آن طرفش چه به سود این دلالت چه به ضرر این دلالت هر چیزش را ذکر کردند دیگر آن دلالت به نحو اطلاقی شکل نمی‌گیرد. ادامه این بحث باشد در جلسه آینده.

«و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین»

1. . عيون أخبار الرضا عليه السلام / ترجمه غفارى و مستفيد، ج‏2، ص: 563. [↑](#footnote-ref-1)